کلام الملوک ملوک الکلام

ست مصنفین و طالبین علم ادب را مژده و نوید که بعنایت قادر ذو الجلال

نثر اللآلی من مقولات علی ع

مع ترجمه فارسی حسب فرمائش جناب کمالات انتساب مولوی سید الفت حسین صاحب

در مطبع اکبری واقع دهلی بر مکان [illegible] سنه [illegible] باهتمام سید ظهیر الدین طبع شد

نثر اللآلی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امير المؤمنين علي بن ابيطالب

ايمان المرء يعرف بايمانه

اخوان الزمان جواسيس العيوب

اخوك من واساك في الشدة

اخوك من واساك في النشب

لا من ساواك في النسب

ادب المرء خير من ذهبه

اظهار الغنى من الشكر

احسن الى المسيء تسده

اداء الدين من الدين ٭

گفت امير المومنين على ابن ابيطا

ايمان مرد شناخته ميشود بسوگندش

برادران اين زمان جاسوسان عيبهااند

برادر تو آنست كه مدارا كند با تو د

برادر تو آنكس كه مواسا كند با تو د

نه آنكه مساوى باشد با تو در نسب

ادب مرد بهتر است از مال و زر او

اظهار توانگرى از موجبات شكر است

نكوئى كن با بد تا سردار شوى او را

ادا كردن وام از دينداريست

إخفاء الشدة من المروة	پوشیدن از سختیهای روزگار از مروت است
فضل الزهد إخفاؤه	بزرگترین زهد پوشیدن آنست
استراحة النفس في اليأس	آسایش نفس در نومیدی است
أدب عيالك ينفعهم	ادب بیاموز اهل و عیال خود را تا سود دهد ایشان را
بر الوالدين سلف	نکویی کردن با پدر و مادر عوض حقوقیست که با تو کرده‌اند
بركة العمر في حسن العمل	برکت عمر در کردار نیکوست
بكورة السبت والخميس بركة	در بامداد شنبه و پنجشنبه برکت است
بشر نفسك بالظفر بعد الظفر	مژده ده نفس خود را بفیروزی بعد از فتح باب فقر
بطن المرء عدوه	شکم مرد دشمن اوست
باكر تسعد	صبح خیزی عادت کن تا سعادتمند شوی
بشاشة الوجه عطية ثانية	تازه رویی در حالت بخشش عطاء دوم است
بع الدنيا بالآخرة تربح	بفروش دنیا را بآخرة تا سود دهد ترا هر دو
الإنسان من اللسان	نیک و بد انسان از زبان است
بكاء المرء من خشية الله قرة عينه	گریستن مرد از ترس خدا روشنایی چشم است
بركة المال في أداء الزكوة	برکت و افزونی مال در دادن زکوة است

بِرّك لا تبطله بالمنّة	نکوئی کن و باطل مکن آنرا بمنت نهادن
بقية العمر لا قيمة لها	باقی عمر زندگانی قیمت ندارد
تدارك في العمر ما فاتك في اوّله	دریاب در آخر عمر آنچه فوت شده است از تو در اول عمر
تكاسل المرء في الصلوة من ضعف الايمان	کاهلی کردن مرد در نماز از سستی ایمان است
تراحم الايدي على الطعام بركة	غلبگی و انبوهی بر طعام افزونی و برکت است
توكّل على الله يكفيك	توکل کن بر خدای تعالی تا کفایت کند کار ترا
تفاءل بالخير تنله	فال نیکو بزن تا برسی آن نیکی را
تطرّف بترك الذنوب	گوشه گیری اختیار کن با ترک گناهان
تواضع المرء يكرمه	فروتنی کردن مرد متواضع گرامی میگرداند او را
تغافل عن المكروه توقّر	غافل ساز خود را از زشتی گفتار و کردار تا موقر باشی
تأكيد المودّة في الحرمة	استواری کردن دوستی در حرمت داشتن است
تأخير الاساءة من الاحسان	تاخیر کردن در بدی نیکوکاری است
ثلاث مهلكات بخل وهوى وعجب	سه خصلت هلاک کنندگانند بخیلی و هوای نفس و عجب
ثلث الايمان حياء وثلثه عقل وثلثه جود	دانگ ایمان شرم است و دانگ آن عقل است و دانگ آن بخشش است

ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب	رخنهٔ حرص بند نمیشود مگر بخاک گور
ثلمة الدین موت العلماء	رخنهٔ دین مرگ عالمان است
ثواب الآخرة خیر من نعیم الدنیا	ثواب آخرت بهترست از نعمت دنیا
ثبات الملک بالعدل	ثبات و بقای ملک پادشاهی بعدل است
ثوب السلامة لا یبلی	جامهٔ سلامت کهنه نمی شود
ثنّ احسانک بالاعتذار	دوباره کن نکوئی خود را بعذر خواهی
ثناء الرجل علی معطیه مستزید	ثنای مرد بخشندهٔ خود را موجب مزید عطاست
ثبات النفس بالغذاء وثبات	ثبات و بقای نفس به غذا است
الروح بالغناء	وثبات روح به قناعت است
جُد بما تجد	بخشش کن بآنچه بیابی
جلیس السوء شیطان	همنشین بد شیطان است
جلیس الخیر غنیمة	همنشین نیک غنیمت است
جمال المرء فی الحلم	حسن زیب مرد در بردباری است
جلیس المرء مثله	همنشین مرد مانند اوست
جلّ من لا یموت	بزرگ آن شخص است که نمیرد

جودة الكلام في الاختصار	خوبی سخن در کوتاهی است
جُد بالكثير واقنع بالقليل	بخشش کن بسیار و قناعت کن باندک
جولة الباطل ساعة وجولة الحق الى الساعة	جولان باطل یکساعت است و جولان حق تا قیامت است
جالس الفقراء تزدد شكرا	همنشینی کن با درویشان تا زیاده کنی شکر
جهد المقل كثير	کوشش مفلس بسیار است
حسن الخلق غنيمة	نکوئی خلق غنیمت است
حدة المرء تهلكه	تندی و تیزی مرد هلاک میکند او را
حموضات الطعام خير من حموضات الكلام	ترشیهای طعام بهتر است از ترشیهای سخن
حرفة المرء كنزه	پیشه مرد گنج اوست
حياء المرء ستره	شرم مرد پرده اوست
حلم المرء عونه	بردباری مرد یاری گر اوست
حرم الوفاء على من لا اصل له	حرام است وفا آنرا که آن اصل ندارد
حرقة الاولاد محرقة للاكباد	سوزش فراق فرزندان سوزنده جگر است

حلی الرجال الادب و	زیور مردان ادب است و زیور
حلی النساء الذهب	زنان زر و مال است
خوف الله یجلی القلب	ترس خدای تعالی دل را جلا میکند
خیر الاصحاب من یدلک	بهترین یاران آنکس است که
علی الخیر	راه نماید بر نیکی
خف الله تأمن من غیره	بترس از خدای تعالی تا ایمن شوی از غیر او
خلوص الود من حسن العهد	دوستی خالص از نکویی عهد و پیمان است
خاب صفقة من باع الدنیا بالدین	نومید باد خرید و فروخت آنکس که فروخت دین را بدنیا
خیر المال ما انفق فی سبیل الله	بهترین مال آنست که نفقه شود در راه خدا
خالف نفسک تسترح	مخالفت کنی نفس خود را تا بیاسایی
خلو القلب خیر من ملاء الکیس	خالی بودن دل بهتر است از پری کیسه
خلیل المرء دلیل عقله	دوست مرد دلیل عقل و هوش است او
خیر النساء الودود الولود	بهترین زنان دوست دارنده زاینده است
دولة الملوک فی العدل	دولت پادشاهان عدل است
دوام السرور رؤیة الاخوان	همیشگی شادمانی دیدار برادران است

دواء القلب الرضاء بالقضاء	دوای درد دل رضا دادن است بقضای الله
داء النفس الحرص	درد نفس حرص است
دليل عقل المرء قوله و	دلیل عقل مرد گفتار اوست و برهان
دليل اصله فعله	اصل او کردار اوست
دواء النفس دفع الحرص	دوای درد نفس دفع حرص است
دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك	دوام خشم بخور تا محمود شود آخر تو
دين المرء خدينه	دین مرد دوست اوست
دينار الشحيح حجر	دینار و درهم بخیل سنگ است
دولة الارذال آفة الرجال	دولت مردم فرومایه آفت مردانست
دارك من جفاك تخجيلا	مدارا کن با کسی که جفا کند بر تو برای خجالت او
ذكر الاولياء ينزل الرحمة	یاد کردن اولیا فرو می آرد رحمت را
ذليل الفقير عزيز عند الله	خوار درویشی عزیز است نزد خدای تعالی
ذلاقة اللسان راس المال	خوش زبانی راس المال مردانست
ذم الشئ من الاشتغال به	مذمت کردن چیزی از مشغول بودن بدانست
ذواقة السلاطين محرقة الشفتين	چشیدن طعام سلاطین سوزنده لبهاست

ذنب واحد کثیر والف	یک گناه بسیار است و هزار
طاعة قلیل	طاعت اندک
ذر الطاغی فی طغیانه	بگذار گمراه را در گمراهی او
ذکر الموت جلاء القلوب	یاد کردن مرگ روشنی دلهاست
ذکر الشباب حسرة	یاد کردن جوانی حسرت است
ذل المرء فی الطمع	خواری مرد در طمع است
رتبة العلم اعلی الرتب	رتبت علم بالاتر از همه مرتبهاست
راع اباك یراعك ابنك	مراعات کن پدر خود را تا مراعات ترا پسر تو
رسول الموت الولادة	پیغام گذار مرگ زادن فرزندان است
رفیق المرء دلیل عقله	یار مرد برهان خرد اوست
رعونات النفس تتعبها	رعنائی های نفس دشوار بی اندازه نفس راست
رؤیة الحبیب جلاء العین	دیدن دوست روشنائی چشم است
رزقك یطلبك فاسترح	روزی تو میجوید ترا انس بیاسای
راع الحق عند غلبات النفس	مراعات حق کن نزد غلبه کردن نفس
رفاهة العیش فی الامن	خوشی عیش در امن است

روایة الحدیث انتساب الی رسول الله	روایة حدیث بمنزلهٔ سلسله بیعت برسول خدا
زهد العالم رحمة	زهد ورزیدن عالم رحمت است
زهد العامی مضلة	زهد ورزیدن عامی گمراهی ست
زوال العلم اهون من موت العلماء	نیست شدن علم آسان ترست از مرگ عالمان
زوایا الدنیا مشحونة بالرزایا	گوشه‌های دنیا پر گردانیده شده است بمصیبتها
زینة الباطن خیر من زینة الظاهر	زینت باطن بهترست از زینت ظاهر
زیارة الحبیب طراء المحبة	دیدن و پرسیدن دوست تازه گردانیدن دوستی ست
زیارة الضعفاءِ من التواضع	پرسش ناتوانان از تواضع است
زِنِ الرجال بموازینهم	وزن کن مردان را بمیزانهای ایشان
زَلَّةُ العالِمِ کبیرة	گناه عالم کبیره است
زحمة الصالحین رحمة	زحمت صالحان رحمت است
سرورُكَ بالدنیا غرورٌ	شادی تو در دنیا غرور است
سوء الخلق وحشة لا خلاص له	بدخلقی وحشتی است که رهائی از آن نیست
سلامة الانسان فی حفظ اللسان	سلامت مردم در نگاه داشتن زبان است
سوء الظن من الحزم	بدگمانی از احتیاط است

سيرة المرء تنبئ عن سريرته	سیرت مرد خبر میدهد از ضمیر و خاطر او
سمو المرء في التواضع	بزرگی مرد در تواضع است
سكوت اللسان سلامة الانسان	خموشی زبان سلامت مردم است
سادة الامة الفقهاء	بزرگان و سرداران امت فقیهانند
سكر الحكومة اسكر من سكر الخمر	مستی حکومت سخت ترست از مستی شراب
سكرة الاحياء سوء الخلق	جانکنی زندگانی بدخلقی است
سلاح الضعفاء الشكاية	سلاح و حربهٔ ناتوانان شکایت است
شفاء الجنان في قراءة القران	شفای دل در قرارهٔ قرآن است
شحيح غني افقر من فقير سخي	بخیل تونگر درویش ترست از درویش سخی
شين العلم الصلف	عیب علم لاف زدن است
شر الامور ابعدها من الشرع	بدترین کارها دورترست از شریعت
شمة من المعرفة خير من كثير العمل	بوی از معرفت بهترست از بسیاری عمل
شح الغني عقوبته	بخیلی تونگر عقوبت [illegible]
شيبك ناعيك	پیری تو خبر دهندهٔ مرگ تست

شرائطُ الالفةِ ترکُ الکلفةِ	شرط الفت ترک کلفت است
شرُّ الناسِ من تتقیه الناس	بدترین مردمان کسیست که می ترسند از و مردم
شرُّ الامورِ اقربها من الشرِّ	بدترین کارها نزدیک ترینست به بدی
شمّر فی طلب الجنة	دامن در چین در طلب بهشت
صدقُ المرءِ نجاتُه	راستی مرد رستگاری او ست
صحّةُ البدنِ فی الصّوم	صحت بدن در روزه ست
صبرُک یورثُ الظفر	صبر کردن تو موجب ظفر و فیروزی است
صلاحُ الانسانِ فی حفظ اللسان	صلاح مردم در نگاه داشتن زبانست
صلاحُ البدنِ فی السکوت	صلاح بدن در خاموشیست
صفاءُ القلبِ من الایمانِ	صفای دل از ایمان ست
صفوُ العیش فی القناعة	صفای عیش در قناعتست
صلِ الارحامَ یکثر حشمک	بپیوند با خویشان و ذوی الارحام کن تا بسیار شود حشم تو
صاحبِ الاخیارَ تأمن الاشرارَ	همنشینی کن با نیکان تا امین شوی از بدان
صلاحُ الدّینِ فی الورعِ وفسادُه فی الطمع	صلاح دین پرهیزگاریست و فساد دین در طمع
صلوة اللیلِ بهاءُ النهارِ	نماز کردن شب نور بها روز ست

صمت الجاهل ستره — خاموشی نادان پردهٔ اوست

ضمير الأحرار محل الأنوار — ضمیر خاطر آزادمردان محل انوار است

ضياء القلب من أكل الحلال — روشنی دل از خوردن حلال است

ضمن الله رزق كل أحد — ضمانت کرده است خدای تعالی روزی هر مخلوق را

ضرب اللسان أوجع من طعن السنان — ضرب زبان زیاده دردناک است از ضرب نیزه

ضاقت الدنيا على المتباغضين — تنگ است دنیا بر دو کس که باهم خصومت دارند

ضرب الحبيب أوجع — زدن دوست دردناک است

ضيق اليد أشد من ضيق القلب — تنگدستی سخت تر است از تنگی دل

ضل من ركن إلى الأشرار — گمراه شد آن کس که میل کند به اشقیا

ضل من باع الدين بالدنيا — گمراه شد آنکس که فروخت دین را بدنیا

ضاق صدره من ضاق يده — تنگست سینهٔ آنکس که تنگ است دست او

ضاع سعي من رجا غير الله — ضایع شد سعی آنکس که امید داشت بغیر خدا

طول العمر من الطاعة — درازی عمر با طاعت از

من خلق الأنبياء — خلقهای پیغمبران است

طلب الأدب خير من طلب الذهب — طلب ادب بهتر است از طلب زر

طـ مع الاشکال	پرداز کن با هم شکلان خود
طَالَ حُزْنُ مَنْ طَالَ رَجَاؤُهُ	درازست اندوه آنکس که درازست امید او
طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللّٰهِ	خوشا وقت آنکس که اعتماد کرد بحق تعالی
طُوبٰی لِمَنْ رُزِقَ بِالعَافِیَةِ	خوشا حال آنکس که روزی شد او را عافیت
طَاعَةُ اللّٰهِ غَنِیمَةٌ	طاعت و فرمانبرداری حقتعالی غنیمت است
طَاعَةُ العَدُوِّ هَلَاکٌ	فرمانبرداری دشمن هلاک است
طَالَ عُمْرُ مَنْ قَصُرَ لَعِبُهُ	درازست عمر کسی که کوتاه است لعب او
طُوبٰی لِمَنْ لَا اَهْلَ لَهُ	خوشا حال آنکس که نیست او را اهل و عیال
ظِلُّ السُّلْطَانِ ظِلُّ اللّٰهِ	سایهٔ ملوک سایهٔ خدا است
ظَمَاءُ المَالِ اَشَدُّ مِنْ ظَمَاءِ المَاءِ	تشنگی مال سخت تر از تشنگی آب است
ظُلْمُ المُلُوکِ اَولٰی مِنْ دَلَالِ الرَّعِیَّةِ	ظلم بادشاهان سزاوارترست از ناز رعیت
ظُلْمَةُ الظُّلْمِ تُظْلِمُ الاِیمَانَ	تاریکی ستم کردن تاریک میگرداند ایمان را
ظِلُّ عُمْرِ الظَّالِمِ قَصِیرٌ	سایهٔ عمر ظالم کوتاه است
ظُلْمُ المَرْءِ یَصْرَعُهُ	ستم کردن مرد می اندازد او را
ظُلَامَةُ المَظْلُومِ لَا تَضِیعُ	داد دادن مظلوم ستم کشیده ضایع نیست

ظلم الظالم يقوده الى الهلكة	ستم کردن ظالم میکشد او را بسوی هلاکت
ظل الكريم فسيح	سایۂ صاحب کرم فراخ و پهناور است
ظل الاعوج اعوج	سایۂ کج کج است
عش قنعا تكن ملكا	زیست کن بقناعت تا بادشاه وقت باشی
علو الهمة من الايمان	همت عالی از ایمان است
عليك بالحفظ دون الجمع من الكتب	لازم است بر تو یاد کردن علم نه گرد آوردن کتابها
عاقبة الظلم وخيمة	آخر کار ظلم وستم بد است
عز المرء في القناعة	عزت مرد در قناعت است
عدو عاقل خير من صديق جاهل	دشمن خردمند بهتر است از دوست نادان
عسر الامر مقدمة اليسر	دشواری کار مقدمه آسانیست
عيب الكلام تطويله	عیب سخن گفتن درازی آنست
عقيب كل يوم ليلة	در عقب هر روز شبی است
عقوبة الظالم سرعة الموت	عذاب ظالم زود مردن است
غنيمة المؤمن وجدان الحكمة	غنیمت مؤمن یافتن حکمت است
غنم من سلم	غنیمت یافت آنکس که بسلامت شد

غَابَ حَظُّ مَنْ غَابَ نَفْسُهُ	غایب شد حظ و نصیب آنکس که غایب شد نفس
غَلاَ قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِيْنَ	در جوش هست دیگ ارباب توکل
غَلاَ قَدْرُ الْمُتَّقِيْنَ	گران قیمت است مرتبهٔ پرهیزگاران
غَشَّكَ مَنْ اَسْخَطَكَ بِالْبَاطِلِ	غش و خیانت کرد با تو آنکس که بغضب آورد ترا بباطل
غَدَرَ بِكَ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الْاِسَاءَةِ	غدر کرد با تو آنکس که راه نمود ترا به بدی
غَمْرَةُ الْمَوْتِ اَهْوَنُ مِنْ	سختی مرگ آسان تر است از همنشینی
مُجَالَسَةِ مَنْ لَا تَهْوَاهُ	با کسی که دوست نمیداری تو آنرا
غُلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ	خردمند بهتر است از پیر جاهل
غَضَبُكَ مِنَ الْحَقِّ مُقَبِّحَةٌ	بغضب گفتن تو از سخن حق زشت است
غَشَّكَ مَنْ اَرْضَاكَ بِالْبَاطِلِ	خیانت کرد با تو آنکس که راضی ساخت ترا بباطل
فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ اَوْلَى مِنْ فَخْرِهِ بِاَصْلِهِ	نازش مرد بفضل او بهتر است از نازش او بأصل او
فِيْ كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ	در هر دلی شغل است
فَازَ مَنْ سَلِمَ عَنْ شَرِّ نَفْسِهِ	فیروزی یافت آنکس که بسلامت ماند از شر نفس خود
فَازَ مَنْ ظَفِرَ بِالدِّيْنِ	فیروزی یافت آنکس که مظفر شد بدین
فَلَّكَ خَصْمُكَ بِالْاِحْتِمَالِ	تباه شد نعمت آنکس که کفران نعمت کرد

فسدت نعمة من كفرها	تباه شد نعمت آنکس که کفران نعمت کرد
فعل المرء يدل على اصله	کردار مرد دلالت میکند بر اصالت او
فرع الشیٔ يخبر على اصله	شاخ چیزها خبر میدهد از بیخ او
فضل العاقل على الجاهل	فضل خردمند بر نادان
كفضل البدر على السها	همچون فضل ماه بدر است بر سها
فكاك المرء في الصدق	خلاصی مرد در راستی است
فرقة الاخوان محرقة الجنان	فراق برادران سوزنده دل است
فطنة المرء تدل على اصله	زیرکی مرد دلالت میکند بر اصل او
قرين المرء دليل دينه	همنشینی مرد دلیل دین اوست
قبول الحق من الدين	قبول کردن سخن حق از دین است
قدر في العمل تنج من الزلل	اندازه کن در عمل وکردار تا رستگار یابی از خطا
قوة القلب من الشبع	سختی دل از سیری حاصل میشود
قول المرء يخبر عما في اصله	گفتار مرد خبر میدهد از آنچه در اصل اوست
قوة القلب من صحة الايمان	طاقت وتوانائی دل از درستی ایمان است
قاتل الحريص حرصه	کشنده حریص حرص اوست

قيمة المرء ما يحسنه — قیمت مرد آن چیز است که نیکو میداند آنرا

قرب الاشرار مضرة — نیکی کردن با بدان گزند رساننده است

قدر المرء ما يهمه — قدر و قیمت مردان چیزیست که همت میکند

كلام الله دواء القلب — کلام خدای تعالی دوای درد دل است

كفاك من عيوب الدنيا انها لا تبقى — بس است از عیبهای دنیا آنکه باقی نماند

كمال العلم في الحلم — کمال علم و دانش در بردباریست

كفاك مما علمك بالموت — بس است از جهة غم داشتن تو مردن را

لكل غم فرح ولكل داء دواء — هر غمی را شادیست و هر درد را دواست

لبس الشهرة من الرعونة — پوشیدن جامهٔ شهرت از رعنائی است

ليس للحسود راحة — نیست حسود را آسایش

ليس الشيب من العمر — نیست پیری از عمر زندگانی

لين قولك تحبب — نرم کن گفتار خود را دوست داشته شوی

لكل عدو مصلحة الا الحسود — هر دشمنی را مصلحی هست مگر دشمنی حسود را

سلم من سكت — پشیمان نشد آنکس که خاموش شد

مجالس العلم روضة الجنة — مجلس علم بستان بهشت است

مصاحبة الاشرار ركوب البحر	مصاحبت و همنشینی با بدان سواری دریاست
من علت همته طالت همومه	آنکس که عالیست همتهای او دراز است غمهای او
من كثر كلامه كثر ملامه	آنکس که بسیار است سخن او بسیار است ملامت او
مشرب العذب مزدحم	محل انبوه آب شیرین انبوهی است
مجالس الكرام حصون الكلام	مجلس بزرگان قلعهای خزینهای سخن است
منقبة المرء تحت لسانه	نقص و منقبت مرد در زیر زبان است
مجالسة الاحداث مفسدة الدين	همنشینی با جوانان بی‌علم و معرفت فساد دین است
مهلكة المرء حدته	هلاک کننده مرد تندی و تیزی مرد است
نيل المنى في غنى النفس	رسیدن آرزوها در توانگری نفس است
نور قبرك بالصلوة في الظلم	منور گردان گور خود را بنماز گزاردن در تاریکی
نور مشيبك لا تظلمه بالمعصية	نور پیری خود را تاریک مگردان بمعصیت
نار الفرقة اشد من نار جهنم	آتش فراق دوستان گرم تر است از آتش دوزخ
كافر سخي ارجى الى الجنان	کافر بخشنده امیدوارتر است برفتن بهشت
من مسلم شحيح	از مسلمان بخیل و لئیم
[illegible]ن النعمة عن اهلها	[illegible] سپاس [illegible] نعمت کننده نعمت است

كمال الحسود الاعتذار معه	كمال بخشش تو عذر خواستن است با ان
كفى بالموت واعظا	بس است مرگ پند دهنده
كفى بالشيب ناعيا	بس است پيرى خبر دهنده مرگ
كفى بالشيب داء	بس است و پسند است پيرى جهت دردمندى
كفى الحسود حسده	بس است مر حسود را حسد او
لين الكلام قيد القلوب	نرمى سخن و گفتار قيد دلهاست
ليس لسلطان العلم زوال	نيست مر سلطان علم را زوال
لو يرى العبد الاجل ومروره	اگر ببيند بنده اجل او گذشتن اجل را
يبغض الامل وغروره	قصه نخواند آرزو را و غرور آرزو را
نور المومن من قيام الليل	نور روى من از شب زنده دارى است
نسيان الموت صداء القلب	فراموشى مرگ زنگ دل است
نعيت الى نفسك حين شاب الى راسك	خبر مرگ داده ميشود بنفس تو انگاه كه سپيد شود موى سر تو
نضرة وجه المومن فى الصدق	تازگى روى مومن در راستى است
نم امنا تكن فى امهد الفرش	خواب كن ايمن و نا موفق تا باشى در بهتر فراشها
نضرة وجه المومن فى التقى	تازگى روى مومن در پرهيزگارى است

وَضعُ الاحسانِ فی غیرِ موضعهِ ظلمٌ	نهادن احسان در غیر محل خود ظلم است
وِزرُ صدقةِ المنّانِ اکثرُ مِن اجرهِ	بزه صدقه منت بر بزرگتر است از ثواب آن
وَحدةُ المرءِ خیرٌ مِن جلیسِ السّوءِ	تنهائی مرد بهتر است از همنشینی بد
وِلایةُ الاحمقِ سریعُ الزوالِ	ولایت داری و حکومت احمق زود زوال پذیر است
وَالاکَ مَن لم یُعادِک	دوستی کرد با تو آنکس که دشمنی نکرد با تو
وَاساکَ مَن تغافلَ عنک	مواسا و مدارا کرد با تو آنکس که غافل ساخت خود را از تو
وَلیُّ الطفلِ مرزوقٌ	کفیل مؤنت طفل روزی شده است
وَیلٌ لِمَن ساءَ خُلقُهُ وقبحَ خَلقُهُ	وای بر آنکس که بد است خلق او و زشت است صورت او
ویلٌ للحسودِ مِن حسدهِ	وای مر حسود را از حسد او
هُمومُ المرءِ بقدرِ همّتهِ	غمهای مرد بمقدار همت های اوست
همُّ السّعیدِ آخرتُه وهمُّ الشّقیِ دنیاه	غم نیکبخت آخرت اوست و غم بدبخت دنیای اوست
هربُکَ مِن نفسِکَ انفعُ هربِکَ من الاسدِ	گریختن تو از نفس تو نافع‌تر است از گریختن تو از شیر
هَبْ ما عندکَ تُعرفُ به	بده آنچه نزد تست تا شناخته شوی بآن
همّةُ المرءِ قیمتُهُ	همت مرد قیمت اوست

هامة المرء همته	تارک سر مرد همت اوست
هلك الحريص وهو [illegible]	هلاک شد حریص و حال آنکه نمیداند
هشم الثريد غير آكله	بان ثرید کرده غیر خورنده آن
هيهات من نصيحة العدو	دوری باد همه را از نصیحت دشمن
هلاك المرء في العجب	هلاک مرد در خود پسندی است
لا ايمان لمن لا امانة له	نیست کمال ایمان آنکس را که امانت نیست او را
لا دين لمن لا مروة له	نیست کمال دین آنکس را که مروت نیست او را
لا غنى لمن لا فضل له	نیست هیچ توانگری آنکس را که هیچ فضل نیست او را
لا راحة للملول	نیست هیچ آرام اندوهگین را
لا كرامة للكاذب	نیست هیچ کرامت دروغگوی را
لا غم للقانع	نیست هیچ غم مر قانع را
لا فقر للعاقل	نیست هیچ درویشی خردمند را
لا حرمة للفاسق	نیست هیچ عزت و حرمت فاسق را
لا قذف للفاحش	هیچ قذف و دشنام فایده ندارد آنکس را که فحش گوید
لا وفاء للمرأة	نیست هیچ وفاداری مر زن را

لا راحة للحسود	نیست آسایش مر حسود را
یاتیک ما قدر لک	می آید و میرسد بتو آنچه تقدیر کرده شده است از برای تو
یسود المرء قومه بالاحسان الیهم	مهتر و سرور میشود مرد بر قوم خود بسبب نیکی کردن با ایشان
یزید الصدقة فی العمر	زیاده میکند صدقه در عمر و زندگانی
یسعد الرجل بمصاحبة السعید	سعادتمند میشود مرد بسبب همنشینی و مصاحبت نیک
یامن الخائف اذا وصل ما خافه	ایمن میشود ترسنده چون رسد بآنچه می ترسید از آن
یصیر المرء الصبور الی مراده	میگردد صبر کننده بمراد خاطر او
یاس القلب راحة النفس	نومیدی دل آسایش نفس است
یعمل النمام فی ساعة فتنة اشهر	میکند سخن چین در ساعتی فتنه ماه ها
یطلبک الرزق کما تطلبه	میجوید روزی ترا همچنانکه میجوئی تو او را
یبلغ المرء بالصدق	میرسد مرد بسبب راستی
الی منازل الکبار	بمنازل اولیاء کبار

تمت الکلمات اللطیفة الموسومة

بنثر اللآلی مع ترجمتها الفارسیة